

طبا
محمد دین الیاس

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	طبا
مؤلف	محمد دین الیاس
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۳۳۹۷
شماره ثبت کتاب	۵۰۵۱۹
کتابخانه	۴۲۲۲
تاریخ ثبت	۱۳۲۲
شماره ثبت کتاب	۸۹۹۱



خطی - فهرست شده -

۶۱۵۴

بازرسی شد
۸۸ - ۸۱

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی	فر
۴	

177

۱ در صداع ۱ در سرسام ۲ در ریش چشم شامی ۳ در کاهوس
 ۴ در صرع ۵ در سکت ۶ در سیات ۷ در مهر
 ۸ در باله لوبا ۹ در لسان شق ۱۰ در عرق ۱۱ در لقا
 ۱۲ در حلقه ۱۳ در عشه ۱۴ در هاج ۱۵ سار و سم در درد

۱	در خواب	۲	در کوارش	۳	در قضا	۴	در حبس
۵	در سوزش	۶	در سرما و گنجینه	۷	در لغو خواب	۸	در عطی خواب
۹	در ناراحتی	۱۰	در سیاه	۱۱	در روغن	۱۲	در صفا و طلا و صفا
۱۳	در کله	۱۴	در صفا	۱۵	در سوزش	۱۶	شاد و هم خواب
۱۷	در خواب و خواب	۱۸	در خواب و خواب	۱۹	در خواب و خواب	۲۰	در خواب و خواب
۲۱	در خواب و خواب	۲۲	در خواب و خواب				

در اصلاح	در مسام	در التماس	در التماس
در صرع	در سکه	در سبک	در سبک
در التماس	در التماس	در التماس	در التماس
در اصلاح	در عشه	در عجاج	در عجاج

وحي عن حسن لا يحسن من واحد ولا يكون دايما. بكم يعود الامم
هم ختمت بعد من كرم ونيت ان هذا العلم بكمه زيا ونبود وروايت

باب پنجم در بیان تعویذ ما هوایا علی سودای است خوف صاحب این
 علم سوخته بد دل شود و اسان بود و سوخته عهلا و مکر ای بد یکنزد و اند و مناک باشد بی سبی طاهای نه
 این علت سودای طبعی باشد یا سودای غیر طبعی و سودای غیر طبعی اهلطاد از بواسطت که برز و **عادت** آنکه از
 سودای طبعی باشد و ضرر صغیر سیلان عذاب و آنکه از سودای غیر طبعی باشد اگر از خون سوخته بود و علت
 آن سرعت نفس میدان کشتن و اهلطاد عقل و در درج حتم شمع و خوی بود و این از طبع سوخته
 باشد عادت آن کاهلی و غراب فی نظام و تری سنی و دنان و مضی این و سندی لونی بدن و سندی یول
 باشد **علل** جمله آنست که استنزاع سودا کند قصد صافن از پایی حب و میان پشت پای و مطبوع
 الصمون و مطبوع حیدر حب کاح و دمنده و امتون و رد عن کدو در یعنی ککانه و بالککو و سندر و زو نبات
 باید دادن و غذا خورد آب با نمک و بادام و اگر فی خزان مغط باشد شراب معتد و شراب حبش و غذا و در
 سوزناس و درین بادام و اده و آنکه و دمنده و مکر با به بریزد و آب استعمال کردن و اعدا علم ماکهر

پادشاه دهم در میان محنت علامه آن خشی بنی و نحو ایست علاج غدا
نزد کرم و مستدل اوست حق بخود است و زده ایم مرغ و بط و لورینه و پاپه بز عالم و بره و روعن ربا
و روعن خبری در داغ خالند و جلاب بالکنو و نبات و دمنه باج

یا زدم **رعش** عثر یعنی بود ایست منس خود کشد سلسط کرده ایندن فکوی در سکو آمدن صورتی
یا خلقی **عسل** آن ذاموشی و جهرت و سرد در منس انداختن و صم بگو فود شدن و نفس در ار کشیدن و
اصطفا عسلت **عسل** دماغ ترکزد ایندن و غذا نایمی در طب چون شراب سمه و شراب محاش
و صغ یا قوی و دیگر مایه زینن و آب فائز استعمال کردن و خوردن آشوب کرده ایندن سغهای بر در که نجو
را را امر می کند و می ست کردن با غیر مشوق فکو مشوق را زایل کرده اند است اگر کار سید یا علم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سیر و ده در اختلاص اصلاح حق الثام است و ان حرکات

که اندر اعضا افتد و او را حرکت از او ندهد علیها افتد **علامت** آن ناپدید شدن است که در سینه و زانو و کمر و زانو اگر احتیاج روی
افتد کم کند باشد سینه و اگر در سینه اعضا افتد موم فلان باشد **علامت** غدا می گویم باید در خون خون کواد با غفلت و آهسته
در کم باز آید و اگر او را در موضع که در وقت است باید باید تا مع شود و در بعضی فرصت و قطع باشد

باب چهاردهم در اعنة و عنة عنفات که حرکات انادی با حرکات
عزادادی اسمیت شود و حرکت انادی ناقص شود و چون خوانند که هر حرکت یا جب رکعت که یکبار ازادی از بابا وار و واحد
دست و سر شترانند و سبب این صفی است که یکبار ازادی از بابا وار و واحد دست و سر شترانند و سبب این صفی است که یکبار ازادی از بابا وار و واحد
کشیده باشند با جماعی بسیار کرده یا شترانی بسیار خورده **علاج** ثبوت قوه باید کردن و استماع را بطریق بسیار
جب قوت یابد جب شطی و غذا بخورد آب با حش دانند و مالک از موضع و ملک با غفلت و در جری نباید و ادن و در بعضی

قط باید مالیدن ناف باشد **باب** **مانند هم در قاع** **بواله** فاعل کسی
 پنهان و محض است و آثار است و باطل شدن جن و حرکت سبب آن غلظت و آمدن رطوبت از لطف و دفع و رخت شدن
 به پنهان بزم بدن بحسب صفت قوه و راه که از قوه محرکه و حسه و نبض و کندار و که کند و **علامت** سس که
 بدن و باطل شدن جن و حرکت و سفیدی و خامی قاع و در **علامت** است که تا چهار روز یا هفت روز بحسب قله و کثرت
 و در بصلاح شول شود و از ابتدا و محاجی حشمتی نماید کرد و حب مبد و حب اصطه من و حب منف و حب شطع
 باید دادن و بجای آب ماء العسل و ماء الاصول باید داد و غذا که در آب با عسل و لبن و تیت و کبر و تجمه و لبن و کر و اویا
 و در اجز و زبیره باید دادن و در عن قط و دو عن فوسن و در عن سبب باید مالیدن و مقرر و بطرس و تراق فادان

باید دادن **باب دوم در دود** دود در دود چشم است اگر چشم دوروی
سرخ باشد و در کما بر خاشاکه رک تسال باید کثرون و حجات قنارون و حلاب غلاب نبات و منق و دادن و غذا بنوش
مقشر و منق و دادن و استعمال از سار و کبکی و پوست میله اورد و منق و الوی سیه و غلاب نبات و کبکی اگر کج
دوی و چشم نباشد و ملکه های چشم شب بر کلاک حید علاج انی حب بسیار و حب بابا و نوار و حلاب ج همک خاشاکه و نبات
است و غذا اورد. بابا با دادام و منق **باب سوم** در دود چشم و دود چشم

ابن سينا علاج لطیف کرد ایندن غذاست و تنزیه و مانع کردن بد بوهای خوش و از که اوز و جلاص کردن و سلیک کاج و دونه

بطل و محمد بن ابراهيم الفارسي
۱۲۱۱ هـ

ای که به هر چه در او بود : در دست ای دلالت بر آن است مردی از آن است که طاعت و عبادت و خیر و نیکی را در هر

فيسمى الاموال **الرحيم**

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فصل دوم و چکر

الحمد لله الذي
جعلنا من
الخلق

و غدا سوار
بودم و در
مسجد گاه
بودم و در
مسجد گاه

دستور

نورانی دار

عن أبيه

و شود گرم تر است و رطوبتی و ترش و این سرد و سرد است و زجاج سرد تر است و صغیر و این نیز
دو نوع است طبعی و غیر طبعی صغیر طبعی که خونت و لون اوسخ است و طعم او تر است
و طبع او گرم و خشک و تولد او اندر حرکت و غیر طبعی چنانکه است صغیر و این و او است که طبعی
رطوبتی و ترش است و صغیر و این که برکت کند تا ماند و تولد این صغیر از مرده باشد و صغیر از کجاری آن
و رغبت گرمی باشد و این صغیر از صغیر طبعی بر مرده است و طعم او تر است و در بعضی مانند رود و طعم
و طبعی غلیظ باشد و سود او این سرد و دو نوع است طبعی و غیر طبعی طبعی روی و خلق خون طبعی است و بدن
سبب غلیظ تر از خونت و طبع او سرد و خشک و طعم او ترش است و غیر طبعی و این نیز مرده است که اگر
و سر حکی اخلاط چهارگان حاصل شود و این از آن سودا خوانند و این خونی جوشیده می باشد و چون بر زمین
افتد مگر نزدیک آن زود و کند از جلاک کننده است **چهارم** اعصاب و این دو قسم است یکی
اعصاب و سبب گویند و می گویند که سبب امان قسم که او را در ساق کشید چهار عصب است و این
دو از حرکت و انبساط اما عصب است که سبب از ماده این و لزج و از رگها بارگه ایا دارد و شرابین
در وی پر از گند و از دوشاک که در وی پر شده شراب است و این عشا که محاسن و در عا است لطیف تر و نرم
تر است از عشا که محاسن خشک است و تر و غلط تر است و مزاج و مزاج سرد تر است اما شست سردی مزاج
و مزاج است که از ادراک محسوسات و از قوه مکتوبه و گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت خونی که
پوسته از دل روح رسد او را معتدل دارد و دو صنعت تری او است که از محسوسات و در کات رود در باید و از
سبب حرکات خشک شود و نیز نسبت اعصاب این باشد و دل و کب است از گوشت و دوق و در کب
شراب که از وی رسته است و در کب جوف که از کل حکوبه و انداده است و دل صغیری سخت و معدن
روح حیوانی و حرارت و حرارت و مزاج او گرم و خشک و حرکت عصب است همچون خون افره و در حرکت عصب نیست
که کبکس در این جمع شود اما حرکت عصب کبکس از قوه مکتوبه بر اسطر عروق ماسا و این و از رگهای
بارگه که با گوشت است پر از گند شود تا سخن باشد که یکی کبکس را با یکی حرکت عصب است و از مزاج
او گرم و تر است و این عصبی که شقی است مانند گوشت عده و سفید همچون گوشت پنهان در حیا چون در
لبان سفید کرده و در گوشت شود چون این عصب سفید کرده و می شود و مزاج او گرم و تر است و هم دوم که کبکس
رو است و سخن اعصاب و بهما که خادم مزاج اند و شرابین و در کبها و جند که خادم حکوبه و از عید می و است

شیر

نائل که خادم انسان اند **پنجم** و نه است و این سه قسم است طبعی و حیوانی و نفسانی اما قوه
طبعی در حرکت و این دو نوع است خادم و قوه در خام و در حیا است که جن است که تصرف
در این کند از جهت تفریح و این دو گونه است غایبه و نامیده و حیوانی و کرامت که تصرف در عا می کند
از جهت تفریح و این سه را گویند است مکتوبه و مکتوبه و کادیه و غایبه است که غذا را شست
مقتدی مگرداند تا بدیل مایع شود و کادیه را میبرد است که حفظ بدن می افزاید بر تناسب طبعی تا بدن
به نشو و نما رسد و قوه مولده و دایع است یکی تولد می کند اندر مذکر و مؤنث و دیگری قوتها که اندر
باشد از هم جدا کند تا هر وی از جوی از جوی از معنی ان عضو شود که استعدا و این دارد پس از قوه
مولده این اجرا بدین مزاج می گرداند تا ان عضو شود و نیزه اولی گویند و قوه مکتوبه و سیم غایط
حکیم جل جلاله عظم شانه خطها و سکیم این اندام بیدار آورد و محمد و میرز جواد اند حاذبه و ماکه
و نامیده و دایع مغل قوه جاذبه است که جذب این نافع سودمند باشد بکند و در جلا اعصاب و قوه
مست حاکم از غذا ایچ و هر مزاج را شست و مزاج که کشد و ایچ دل را باید دل بکشد و در کبها
همچون و غل و ماکه است که ایچ جاذبه که کشیده باشد نگاه دارد و قوت تا غیر از سقم گرداند
و غل قوه تا مصلحت چند نوع است که ایچ قوت جاذبه او را جذب کرده باشد و ماکه از نگاه داشته باشد
مصلحت کند و کای مصل را اگر از عضو می باشد پنهان تا غذا اگر دود و کای مصل را استعدا گرداند و این
چنان باشد که اگر فصل مصل باشد از این پنهان تا قوامی مصل کسب و در غل غلیظ بود هم نظری سخن از
بنوام باز آورد تا دایع دفع کند و غل قوه دایع است که دفع فصل کند که از غذا باقی مانده باشد و غذا
را شست یا فصل باشد از غذا و غذای بدن و بدن از ان سخن باشد و قوه حیوانی در دل است ان قوت
که اندامها را بوجود آورده و حرکت می باشد و معنی زندگی اندامها را وجود او بیدار آورد و کات
ترس چشم بدن قوه اضافت کنند جان جسم که می باشد از انبساط و انقباض که عارض می شود و این مزاج
که غریب مزاج حیوانیت و بر کس طبا و روح و هر طبع است که از بخار خون و لطافت اخلاط تولد
کند و مزاج مادی اعصاب کثافت اخلاط و مزاج روح لطافت اخلاط و قوه نفسانی قوه حس
و حرکت ماکینه و این در مزاج است و بدن مانند قوه نفسانی حس است او دو قوت ماکه و ماکه
قوه ماکه که محسوسات است و در دقت او نیز دو قوت ماکه و ماکه که ماکه است ماکه که ظاهر و ماکه

سوار شود و طعام خوردن را متوقف باید داشت تا وقت خورد آمدن بنزل بر سکی صبر کند و اگر سکی غالب شد
قدح در دم کم بود یک بار که میز و دو کوب سکنی باز نشاند حکام بر سکنی بر سینه از انقباض پوشیده دارد و شری
از بستن جوب آب سرد باید خوردن و اندر مری من و ناف و کت با روغن نشه چرب باید کرد و اگر بد سوم آید من و دانه
پوشیده دارد و بران صبر کردن اگر سر باشد زود منش اش نباید رفتن و طوی که روی سر باشد نباید خوردن و از آن
سرد خوردن و ترشیدان صبر از ناید کرد و دست به روغن است گرم کرده چرب باید کرد و روی از باد هم نگاه باید داشت
سده را خالی نباید داشت مری که بر باد باید دید در دوزخه کردن باید که پای در دوزخه می جنباند و حرکت می دهد
اگر دست پاره می کشد فضا باشد در گمائی آب گرم باید کرد و اگر فضا آمد که سر را که را کند و اگر دانه غالب بگوید
سفیده تخم کبریا و صمغ عربی بر روی طلا باید کرد سازد و باید که کت قی کند آن قدر که ممکن باشد و سده را باید
کنند بعد از آن از آب نشیند و اگر سستی آب به و شراب انار و شراب عبوره لقی می نماید تمام شد ثبات در علم نظری طبیه اعظم

باب فی علاج الحامض الحار

سمات دوم در علم علی طب علت هر عضوی از اعضا از سر تا قدم و مباحث آن داسه الموق و الحامض
باب اول در صداع صداع در دیت که در بر بدید آید و صداع ماکرم است
یا اگر اگر گرم باشد یا دانه باشد یا با دانه صداع گرم با دانه از خون باشد از صفو **علامت** صداع خونی
بودن روی و چشم باشد و گرانای اندامها و شیرینی طعم دانه **علاج** ضد صفات و حجات ساق و حیرت های سرد
چون شراب قناب شراب آلود و فاسدی یا سکنید و کلاب سرد و غذا دوزخه گرم مندی و الوی که سستی دوزخه بادام
دادن و صندل سر که دوزخ کل بوبند **علامت** صداع صفو ای از دوزخه شدن گرمی روی و زرد شدن روی
و سرعت بعضی زردی بول و سکنی سیاه و غلظت نان و غلظت **علاج** استنواع صفو کردن است و طبع را نرم
و اسنق و الوی سیاه و غناب سسته و نیوفرو سستان و دوزخ مندی و دوزخ کل هم کاسنی و ترنجبین و حیرت و
انار ترش پوست فخره و نبات و ترنجبین باید داد و غذا دوزخه و کسش باید داد و چون مندی در شکم نادر
با کشش و منادام بعد از آن بعد از آن باید کردن حیرت های سرد کننده چون سکنی آب خیار که دوزخه تخم کرب **صداع**
سرد با دانه یا از طعم باشد از سودا **علامت** صداع بلغمی شدت سختی صداع باشد ۹ ارنی و سرخی روی و چشم و کرا

طیخ

روی و چشم و گرانای مری و کاسنی و سبب رحن و سببای آب دانه و تری منی و بول سینه و غلظت باشد و
منش متواتر و طبی **علاج** استنواع طعم از این باید کردن یک صبر و حب شیار و غلظت هم یک
تراشیده و کیم را زیناد و کلکین نباید داد و دوزخه با باد فیه اگر دانه فاصل البوس و غذا با دوزخه و لی مرغ باید
دادن و حب قوه و یک بوبیدن صداع سودا سی **علامت** صداع سودا سی و غلظت و سواس و تری
دک روی و نفور بعضی دوزخه دانه و بزنی قاروده باشد **علاج** استنواع سودا باید کردن بطیف
افسون و میل سبب و غلظت و غلظت و نبات و غذا دوزخه آب یا زیناد و با دوزخه و لی مرغ
قوه **صداع گرم** و سبب آن جوات انقباض بود که بر تابد یا بزرگ است نشیند **علامت** صداع
گرمی دست سرد و اعتدال بول هر از و سکی سیاه و غلظت باشد و گرانای در سر چشم و روی نباشد **علاج**
تقدیر مل مو کردن و در جای حک نشستن و غلظت و سکنی سده و دوزخ کل با ریف و ان و صندل
و دوزخ کل و سر که بر سر نهادن غذا دوزخه سرش دادن مثل تر مندی و زرد شک و تواتر کوی **تر صداع سرد**
علامت اوانست که گرانای در سر چشم نباشد و تری منی نباشد و اندامها فاسد کند و بول قی سینه
باشد **علاج** با نونه و سبت و اکیل الملک در آب با نونه جوشاند و سر در آن جوشان و بجز دانه
بوسدن و طلاهای گرم بر سر نهادن و غلظت و نبات و بالکند و دادن و غذا دوزخه آب یا دوزخه و لی مرغ
باب دوم در سقام سقام و دوزخ است که در یک حجاب از جی با
دماغ بدید آید یا در دوزخ جاب بدید آید یا در جلد دماغ و حجاب بدید آید و من دوزخه و حفت با ز خون طبع
یا از صفو **علامت** سقام خونی تب دائم و گرانای سرد روی و سرخی چشم و در سر و سیدان با خنده و در شتی با
و کرات و دوشناسی باشد و صف عظم و قاروره و غلظت و یخی باشد **علاج** ضد صفات و حجات ساق و حیرت های سرد
حب قوه و غلظت سسته و نیوفرو الوی سیاه و غناب و سستان و نبات و ترنجبین و دانه و طبع را
طبیخ خاکه نرم داشتن چون الوی سیاه و الوی سفید کبی و غناب و سستان و دوزخ مندی و دوزخ کل کانی
و سسته و نیوفرو و سنا کی و ترنجبین و شیر حش و منو جاب نشیند میان روز غلظت نبات و بگو داد
و غذا شکاب غناب و حمی سس و سسته و نیوفرو دادن **سقام صردی** **علامت** وی آنت کتب
نیز باشد و غلظت و سکنی شکی دانه و منی و سوز بکی غلظت بسیار کتن میدان و روی دوی و زانان است

بروز نازک است و سبب سقام و دوزخه و غلظت و نبات و بالکند و دادن و غذا دوزخه آب یا دوزخه و لی مرغ

سسته و نیوفرو و سنا کی و ترنجبین و شیر حش و منو جاب نشیند میان روز غلظت نبات و بگو داد
۱۲۶۲

و فی رطوبه غلیظه و قد یکن سیم صداع شدید خان خلد الا
بیکر و طریقی غلیظه و کاهه منته که سبب او در سخت است پس از آنکه

کسی بر سر از جاده خود و بول غزائی نماید باشد **علاج** استنزاع صغیر از کون مطبوخ فاکه چنانکه در سراسر
جانی کند شد و جلاب منته تر و غلب ویندوز و کاشنی و تر مندی و آب از من برین بابیات و ترخین و آب
و آب جیاد که باید داد و آب که در صندل و روغن کلج و کلج و آب خیابانک مطبوخ باید سحر و بوییدن و
بر سر نهادن و غذا کثیف دادن و اطراف بدن آب گرم و بوییدن منته باید ن **استرا** وری که در آن
و پودن و باغ بدید آید و بر مرکب شود و کاهه باشد که بزرگ در در آب از جای بود و این مرض خوفت و از خون

و صواب باشد **علاج** چون علاج سر سیم است و درین مرض حقیقی نرم منته باید **علاج**
بیم در دوار و سبک دوار سبکی که کشتن را گویند و سوزان را گویند که چون مردم بر جبهه از جسم اسانی دارند
شود و سبک و دوم آن باشد که منته و این مرض خوفت است این مرض ملعی باشد یا سودایی **علاج** یعنی گوانی
سودایی و کور و ترخین و سبکی خواب باشد و سبکی نباشد و بول سبک و غلیظه بود و بعضی سبکی بود و این
کسی که بود **علاج** سودایی بسیاری حرکت و حوائی و کم کشتن می وصلات منته بود **علاج** جوانت که دماغ
منته کنند ببارد و حب اصطخون و جلاب با لک و کج و از زان و کلش که در شک و منته و منته
کو آب با شک وانه باید داد **باب** **چهارم در کاهوس** کاهوس

علی است که مردم در خواب شوند چنانکه بیدار که او را می کشد و سبب آن علل بسیاری احاطه غلیظه است
و سودایی و بلغم و سودا و این مرض خوفت و منته صرع است **علاج** اگر ماده خونی باشد اک منته
البدن باید کوشدن و اگر آن در ریح دیگر باشد جلاب با لک و کلش که باید داد و غذا بخورد آب و حب باره و حب

اصطخون و ایاده و لغا و یا سبک دماغ باید کرد **باب** **بیم در صرع صرع**
مرض خوفت سبب آن است ناقص که در راه که در ریح منته حادث شود که اگر منته تمام باشد
سکه باشد و بدن سبب و کثرت بی نظام و شخ بدید آورد و ماده این مرض ملعی است یا سودایی
علاج ملعی سعیدی که او در زخمی بدن باشد و زبان صرع و زرد باشد و از حشری که موجب خشم نباشد چشم عظم
کرد و حواس منته باشد و آب دمان بسیار باشد **علاج** سقیم بدن باید کرد از بلغم سبب از آن منته دماغ باید
کرد ببارد و حب اصطخون و جلاب گرم از کج و از زان و کلش که باید داد و غذا بخورد آب با شک
وانه باید داد **علاج** صرع سودایی لاغری بدن و سبب آن در ترخین منته دمان باشد **علاج** استوزاع

بیم در ریح منته دمان بسیار باشد **علاج** سقیم بدن باید کرد از بلغم سبب از آن منته دماغ باید
کرد ببارد و حب اصطخون و جلاب گرم از کج و از زان و کلش که باید داد و غذا بخورد آب با شک
وانه باید داد **علاج** صرع سودایی لاغری بدن و سبب آن در ترخین منته دمان باشد **علاج** استوزاع

بیم در ریح منته دمان بسیار باشد **علاج** سقیم بدن باید کرد از بلغم سبب از آن منته دماغ باید
کرد ببارد و حب اصطخون و جلاب گرم از کج و از زان و کلش که باید داد و غذا بخورد آب با شک
وانه باید داد **علاج** صرع سودایی لاغری بدن و سبب آن در ترخین منته دمان باشد **علاج** استوزاع